



فصل اول

میرا^۱

دارم اشتباه می‌کنم.

هنوز جلوی درگاه سیاهچال قصر *دوناتی*^۲ هستم اما از همین حالا می‌توانم تغییر حس و *وتترالی*^۳ را، مثل تاریکی یک طوفان که رفته‌رفته نزدیک می‌شود، لمس کنم اما به‌جای اینکه کنار *وینتری‌هایم*^۴ بایستم و بجنگم، مردی را که جلویم است، دنبال می‌کنم. و تازه اصلاً نمی‌دانم کیست.

هر نگرهبانی که ممکن است بیرون سیاهچال مستقر شده باشد، حالا به‌سمت آشوب تصرف کشور به‌دست *رلین*^۵ کشیده شده است. چپ و راست‌مان پر از اتاق‌هایی‌ست که آنقدر دور هستند که افراد درون‌شان

¹ Meira

² Donati

³ Ventralli

⁴ Winter

⁵ Raelyn

متوجه ما نمی‌شوند و همزمان به اندازه‌ای نزدیک هستند که بتوانم نگاهی دزدکی به داخل‌شان بیندازم. سربازها درباری‌ها را دسته‌دسته کنار دیوارهای مطلا به‌صاف می‌کنند، خدمتکاران هق‌هق گریه می‌کنند - اما از همه‌ی این‌ها وحشتناک‌تر، آن‌هایی‌اند که کناری ایستاده‌اند و هیچ کاری نمی‌کنند. آن‌هایی که همین‌طور بروبر^۲ به سربازهایی نگاه می‌کنند که این و آن را تهدید می‌کنند و می‌گویند که پادشاه جسی^۱ خلع شده و همسر او، رلین، حکمران و نترالی خواهد بود، چون منبع قدرتی بسیار قوی‌تر از شوهرش به‌دست آورده است که هرکسی می‌تواند از آن استفاده کند - قدرتی که پادشاه آنگرای^۲ اسپرینگ^۳ به او داده است.

- مگه آنگرا زنده‌ست؟

- قدرتش از قدرت مجرای سلطنتی بیشتره؟

- به‌همین خاطر زنده مونده؟

سؤال‌های درباریان بالاتر از صدای تهدید سربازان، اتاق‌ها را پر می‌کند و همزمان با تپش ضربان قلبم، در گوشم می‌پیچد.

«آنگرا به ملکه‌ی و نترالی کمک کرد پادشاه رو سرنگون کنه.» نفسم قطع می‌شود. «قبل از این هم که کردل^۴ رو مال خودش کرده. وینتر و آتم^۵ رو تصرف کرده، پادشاه سامر^۶ رو هم که به‌دستور آنگرا کشتن، باوجود چنین اتفاقاتی، مردم به‌جای اینکه بترسن، شگفت‌زده شدن.»

مردی که دنبالش می‌کنم - ررز^۷، البته اگر اسم واقعی‌اش همین باشد -

به من نگاهی می‌اندازد.

می‌گوید: «احتمالاً توی کل مدت این سه ماهی که آنگرا ناپدید شده بود، داشته نقشه‌ی این تصرف رو می‌کشیده، بنابراین انتقامش به اون

اندازه‌ای که به‌نظر می‌رسه هم ناگهانی نیست. درضمن شما باید بهتر از هر کس دیگه‌ای بدونین که انتخاب شگفتی به‌جای ترس چقدر آسونه.»
«من؟ بهتر از هر کس دیگه‌ای؟» کلمات در گلویم گیر می‌کنند. «چطور ممکنه شما از چنین چیزی خبر داشته باشین؟»

«واقعاً می‌خواین الان دراین‌مورد صحبت کنیم؟» با باریک کردن چشمانش، زخمی را که از شقیقه‌ی راست تا چانه‌اش کشیده شده است، چروک می‌کند. «کاشکی حداقل می‌داشتین از خطر مرگ خارج بشیم بعد براتون توضیح می‌دم...»

شمشیرهایی به‌هم می‌خورند و سربازی از انتهای راهرو فریاد می‌زند. ررز بدون اینکه منتظر پاسخ من بماند، در راهرویی می‌پیچد و مجبور می‌شوم سکندری خوران دنبالش بروم.

نباید دنبال این مرد عجیب‌وغریب و اهل پیزلی^۱ راه بیفتم - باید به ماتر^۲ کمک کنم وینتری‌ها را از سیاهچال نجات دهد یا اینکه راهی برای آزادسازی کشورم از دست کودتای کردلی‌ها پیدا کنم. یا سریدون^۳ را از دست رلین نجات دهم. یا بفهمم چطور باید ترون^۴ را از چنگال ذهنی آنگرا بیرون بکشم.

با فکر کردن به این‌همه دل‌مشغولی، تلوتلو می‌خورم. باینکه همیشه شک داشتم که نکند مرگ آنگرا دروغی بیش نباشد، هرگز، حتی در دیوانه‌وارترین افکارم هم فکر نمی‌کردم آنقدر قوی باشد که بتواند از جادویش به کسانی بیخشد که مجرا ندارند.

اما جادوی او به فساد آغشته شده، که به‌نوبه‌ی خود در زمانی خلق شده که هیچ قانونی جادو را به تبارهای سلطنتی متصل نمی‌کرد.

همین‌طور که همراه با ررز از راهرویی به راهروی بعدی می‌رویم، نتیجه‌ی جادوی آنگرا را به چشم خودم می‌بینم. و نترالی روشن و رنگارنگی

¹ Paisly

² Mather

³ Ceridwen

⁴ Theron

¹ Jesse

² Angra

³ Spring

⁴ Cordell

⁵ Autumn

⁶ Summer

⁷ Rares